

## داستانهای مردمی شغنان

نوشته وحیدالله غالب

شاه معصوم



۲۶ جوزای ۱۳۹۱

شاه معصوم یکی از بزرگان و روحانیون سر زمین زیبای شغنان بوده که در قریه ده شهر ولسوالی شغنان زندگی میکرد و مقبره آن چون زیارتگاه در ناحیه "پستو" ده شهر شغنان وجود دارد. متأسفانه در سال (1390ه ش) دو تن از خود باشنده گان این قریه به اساس شایعات برا افتاده در همین سال به امید آنکه ممکن در داخل زیارت شامعصوم شاید گنجینه های قیمتی پنهان شده باشند آن را سر ازیر و ویران کردند .

حسب روایات داستان گونه گویا روزی شاه معصوم با پدرش بخاطر قلبه به "وهیریج" ناحیتی میان ورین و ده شهر میروید. پدرش چیزی را فراموش میکند، و وی را بخاطر آوردنش دوباره به خانه میفرستد. شاه معصوم زمانیکه بخاطر اجرای امر والد به طرف خانه میروید، در میان راه مردی را میبیند که بالای سنگی نماز می خواند وی تا پایان نمازش انتظار میکشد و زمانیکه این مرد ریش سفید نماز را کامل میکند، شاه معصوم کفش های وی را گرفته بنزدیک وی می آورد. ناگهان! که خودش را در جائی بسیار زیبا و قشنگ مییابد ، به نظر وی در این جا زمان درازی را سپری میکند، بعداً بیادش می افتد که پدرش وی را بخاطر کاری فرستاده بود. درین اثنا ریش سفید از وی میپرسد چه عجله داری ؟ شاه معصوم می گوید : " پدرم مرا به کاری فرستاد و من ناوقت کردم." ریش سفید همان چیز فراموش شده پدرش را با دو خربوزه به وی میدهد و از آن جا رخصت میشود. زمانیکه به نزد پدر می آید میبیند که پدرش تا کنون گاو ها را برای قلبه آماده نکرده است. وی حیران میشود! که چگونه زود آمده است. پدرش میپرسد پسرم تا کنون نرفتی؟ میگوید من آوردم و پدرش متوجه میشود که دو خربوزه را نیز با خود آورده است. پدرش میپرسد که خربوزه ها را از کجا آوردی؟ میگوید: " ریش سفیدی را در یک جای دیدم وی برایم داد." این بود که پدرش میدانند که پسر وی بکدام جای غیبی رفته و یکی از پاکان خداوند (ج) است. در همین اثنا هر دو گاو خود را بنام خدا ذبعه میکند.

دوران کافران در شغنان بوده که در منطقه خوست شغنان مرکزیت داشته اند و بالای مردم شغنان فشار می آوردند تا که برایشان نان و غذا را تهیه کنند. روزی شاه معصوم به نزد سردار شان رفته به وی میگوید: "مردم را آزار و اذیت نکنید و من خودم برای تان غذا را تهیه میدارم." آنها میگویند چطور؟ همین بود که شا معصوم دیک خوردی را گرفته و در دیکدان یک چوب را مانده آتش میدهد و نان تیار میشود. لشکر از همین نان شروع بخوردن میکنند، لیکن هر آنقد که از دیک نان را بیرون میکشند در آن هیچ تاثیر وارد نمی شود. لشکر به وی میگوید که این یک مرد جادو گر است. وی را ریشخند و آزار میدهند او چاره جز رفتن رانمی یابد و همان چوبی که در دیکدان میسوخت آنرا از دیکدان کشیده در زمین غرس میکند و میگوید: "سبز شو مگر بی بهره." امروز همین چوب سوخته یک درختی است در "خهمبین" (کج و پیچ ها) ده شهر در نزدیکی های خانه نیک بخت شاه که درخت توت است مگر از بهر مانده. بعد از آن شاه معصوم که یک پارچه چرمی با خود داشته بود آنرا در دریا انداخته بالای آن سوار میشود چون کشتی، و از این جا به طرف تاجکستان میرود. در تاجکستان رو بروی "پستیو" ده شهر یک سنگی است. بالای آن سنگ نماز را خوانده و از آن جا دوباره به طرف "پستیو" که مقبراش در آن جا است می آید. در همین جا آمده بنا بگفته مردم در این موقیعت غایب میگردد که امروز بنام آستان شاه معصوم (زیارت) مشهور است.

---

یادداشت اداره سیمای شغنان:

از خوانندگان محترم تقاضا بعمل می آید تا در مورد تجربه و دیدگاه تان از کندن و حفرهای غیر قانونی زیارتگاهها، اماکن مقدس و قبرهای مربوط به مردم شغنان به طور مستند جهت نشر ارسال نمایند.